

که: حرف بیان.

فرمان: اسمست بمعنی فرمایش.

قبری: فعل نفی استقبال مفرد مخاطب از پریدن.

کسانی که از بردن مشتق دانسته‌اند باحوال اشتقاق آگاه نبوده‌اند. (ردابن سیده‌علی و لامعی و شمعی)

محصول بیت: اشیاء مذکور در بیت اول عموماً از برای تو سرگشته و دائر و فرمان پذیر و در خدمت تو بیقرار و بی‌ثباتند. یعنی خداوند آنها را بتو خدمتکار خلق کرده است که در خدمتش ثابت و قائم باشی پس شرط انصاف نیست که تو فرمان‌پذیر نباشی. حاصل: افلاک و کواکب و زمین و حیوانات و نباتات و معادن را طفیل تو خلق کرده و حال یرتوست که این معنی عظیم را نعمت دانسته و بامر خداوند امتثال تصائی (عامل او امرش باشی).

کسانی که ترکیب «فرمانبردار» را از برای تحسین لفظ دانسته‌اند از احوال لغت آگاه نبوده‌اند. (رد شمعی و کافی)

حضرت شیخ پس از قراعت از ذکر تحمید و تحریض عبادت و ترغیب شکر و تشبیه عجز و قصور و اعلام تقدیر ارزاق و بیان طریق توکل و تبیین عجائب قدرت خداوندی، در بیان ذکر الطاف حق په‌تصلیه شروع کرده میفرماید:

در خبرست

این خیر مقدمست بمبتدای مؤخر (هرگه که یکی).

از سرور کاینات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان
و تتمه دور زمان محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام

سرور: بمعنی بزرگ.

کائنات: در این قبیل موارد بمعنی مخلوقاتست.

مفخر: در اصل مصدر میمی است اما در این قبیل موارد ذاتی را گویند که بدان فخر کنند.

موجودات: عبارت از اشیاء موجود در دنیا است.

عالمیان: یعنی اهل عالم، قیاس براینست که یاء حرف نسبت و الف و تون ادات جمع باشد.

کسانی که بحروف ثلاثه (یان درعالمیان) ادات جمع گفته‌اند عنندی فرموده‌اند (ردابن سیده‌علی و سروری).

صفوت: چون باتاء همراه باشد در «صاه» حرکات ثلاثه جایزست اما اگر از تا معری گردد باید مفتوح خوانده شود و بمعنی خالص است.

آدمیان: مثل عالمیان است در حروف نسبت بودن یاء اما در نصاب‌العصیان آدمی وانسی وانسان و مردم گفته یعنی آدمی وانسی را یا انسان مرادف گرفته. پس از اینجا معلوم میشود که ممکن است یاء اصلی باشد والعلم عندالله.

تتمه: مصدر ازیاب تفحیل چیزی را گویند که چیز دیگر با آن تمام شود چنانکه دایره نبوت با وجود شریفشان تمام شده که حضرت «لانی بمدی» فرموده است. دورزمان: یعنی دایره زمان و اضافه بیانی است اما اضافات پنجگانه* فوق از نوع اضافه لامیه هستند.

محمد مصطفی: عطف بیان بمسابق است.

محصول ترکیب: در حدیث وارد وثابت است از سرور مغلوقات و مفرح موجودات و رحمت اهل عالم و برگزیده و خالص و صاف اولاد آدم و تتمه دورزمان که ملقب به القاب مذکور محمد مصطفی ص است (علیه الصلوة والسلام).

(بیت:)

شَفِيعُ مُطَاعٌ نَبِيٌّ كَرِيمٌ قَسِيمٌ جَسِيمٌ بَسِيمٌ وَسِيمٌ

بیت: در لغت بمعنی خانه و در اصطلاح نظمی را گویند که مرکب از دو مصراع بوده و آخر آن خواه متوافق باشد و یا نباشد. مصراع در لغت بمعنی لنگه در است اما در اصطلاح نیمبیت را گویند.

کسانی که بجای بیت شعر نوشته‌اند از معنی بیت آگاه نبوده‌اند (رد سروری و شمعی).

شفیع: صاحب شفاعت یا مقبول الشفاء بر وزن فعیل و بمعنی فاعل یا مفعول است.

مطاع: اسم مفعول از باب افعال بمعنی اطاعت شده یعنی انس و جن به او اطاعت کرده و مطیع هستند.

نبی: در اصل «نبی» بر وزن فعیل و بمعنی فاعل از نبا ینبأ (ضرب یضرب) و هموزاللام است که همزه به یاء بدل گشته و ادغام گردیده و جمعش انبیاء و نبیاست بر وزن فعلاء مثل شرفاء و کرما بمعنی مخبر (خبردهنده و یا خبر آورنده از طرف خدا به بندگانش) و جایزست که از نبوت و یا نبوت باشد (مثل تپه بمعنی جای بلند). پس معنی نبی مشرف علی الناس میشود زیرا شرف بمعنی رفعت است و معانی مذکور لغوی هستند اما در اصطلاح در فتوحات مکی میفرماید نبی ذات شریف و عنصر لطیف را گویند که به او شریعتی که متضمن بیان کیفیت بندگیش بخدا باشد بطریق الوحی من عند الله نازل شود که اگر با آن شریعت بدیگران مبعوث شود رسول نامند تم کلامه.

کریم: نقیض لئیم (پست) اما در اصطلاح سمیح (جوانمرد) را گویند که باخلاق مرضیه و اطوار سنیه محلی و مزین باشد.

قسیم: اگر از قسامت باشد بمعنی حسن الوجه بر وزن فعیل و بمعنی فاعل است اما اگر از قسم باشد بهمان وزن و بمعنی فاعل قسمت کننده را گویند (در دنیا علوم و معرفت و حکمت و در آخرت رحمت و شفاعت را در میان امت خود تقسیم کننده است).

* اضافات پنجگانه عبارتند از: سرور کاینات، مفرح موجودات، رحمت عالمیان، صفوت آدسیان، تتمه دور زمان.

جسیم: در لغت بمعنی تنومند و مجسم. اما در اینجا مراد عظیم القدر و بلند مرتبه بودنست گویند بدان معجزه حضرت اشاره است که در نزد هر شخص معتدل القامه و قد بلند و متناسب که میایستاد از او عالی و بلند و جسیم بنظر میرسید. کسانی که عقیده دارند از انبیاء هیچکدام بجسامت بدن موصوف نیست عجب است که درباره همه پیغمبران این حکم را کرده اند زیرا که استاه طول قامت بحضرت آدم علیه السلام مشهورست خدا میداند و پیغمبرش (رد شراح جمیعاً).
بسیم: یعنی خندان روی و بمعنی متبسم نیز جایزست. فرموده اند که «من لطیفه گرهستم اما جز راست نگویم» گویند آنحضرت چنان محکم میخندید که دندانهای آسیای مبارکش عیان میشد.

وسیم: از وسه است بمعنی علامت یعنی شانه های مبارک آنحضرت یمهر نبوت نشاندار بود و یا کنایه از نورانی بودن پیشانی مبارک آنحضرت بانور نبوتست که علامت صدق رسالت میباشد چنانکه در کتب مسطورست نور نبوت از دست حضرت آدم به شیث پیغمبر و از آن بسایر انبیاء نقل گردیده تا بحضرت محمد و اصل گشته پس وسیم بمعنی حسن الوجه است. الفاظ مصراع ثانی بطرق نجتیس مطرف آمده (غیر از حروف اول هر کلمه بقیه حروف کلمات یکی هستند. مانند علم قلم سلم معلومست که این الفاظ از قبیل تکرر خبرند (هو شفیع مطاع نبی...)) نتیجه اینکه حضرت محمد ص به این اوصاف موصوف و بدین القاب ملقب است.

(بیت:)

**چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان
 چه پاك از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان**

چه: بکسر جیم عجمی و باهای رسمی در غیر ذوی العقول مستعمل است. ۱-
 دیوار را: دیوار بمعنی جدار و اضافش به امت یانیست و «را» ادات صله بمعنی «با» است.

باشد: فعل مضارع، مقرر غائب از باشیدن.

که: حرف بیان و یا حرف تعلیل.

چون: باواو رسمی از ادات تشبیه است.

پشتیبان: پشت معروف و یاء مقمحه است^۲ و بتأویل دیگر بجهت ضرورت قافیه پیام نسبت بودن نیز قابلست و بان^۳ از ادات فاعلیست مثل دربان و شتریان و پشتیبان در این قبیل موارد بمعنی ظمیر و سند است.

پاك: بمعنی ترس است که یعریبی مبالات گویند (بجای ترسی ندارم گویند اما لا ابالی).

موج: لفظ عربی و اضافه آن به بحر لامیه است.

۱- بمعنی ماه استفهام است.

۲- اسم مفعول از اقسام (ناگاه چیزی و کسی را در چیزی افکندن و یا آوردن).

۳- لفظ «بان» را پسوند محافظت نیز گفته اند.

پعرة دریا.

آن: اسم اشاره به «کس» مقدر که تقدیرش «آنکس را» است.

وا: مانند «بام» از ادات صلّه.

که: حرف رابعه صفت.

کشتیبان: کشتی بایام اصلی بمعنی سفینه و «بان» ادات فاعله. کشتیبان

بمعنی ملاحست.

کسی که در هر دو صیغه «بان» را ادات نسبت گفته غفلت نموده است (رد لامعی).

معصول بیت: دیوار امت را (از برای امت) چه غم (بطریق استفهام انکاری)

یعنی امت ترا غمی نیست زیرا همچون تو سند و ظهیری دارد. از موج بحر چه باک

کسی را که مثل حضرت توح کشتیبان داشته باشد. حاصل امتی که همچون تو مسند

و شفاعتگری دارد از عذاب جهنم چه باک یعنی پاکی ندارد.

(نظم:)

بَلَّغَ الْعَلِيِّ بِكَمَالِهِ كَشَفَ الدَّجِيَّ بِجَمَالِهِ

این نظم از سومین عروض و ضرب بحر کامل است یعنی هر مصراعش از دو

متفاعله آمده است الا مصراع چهارم که اولش مستفعلن میآید* (عروض و ضربش

مجز و است).

بلغ: فعل ماضی مفرد مذکر غائب فاعلش ضمیر مستتر راجع به حضرت

محمد است.

العلی: بضم عین و فتح لام مابین مفرد و جمع مشترکست در صورت مفرد

بودن بمعنی شرف و رفعت و مفعول بلغ و تقدیراً منصوبست اما در صورت جمع بودن

علیاست بضم عین و سکون لام که مؤنث اعلی میباشد. بنابراین موصوفی مقدر میشود

(منظور مراتب و درجات علی است) علی اگر بالف نوشته شود مفرد است بمعنی رفعت.

کسی که فتح و ضم عین را جایز دانسته اگر بفتح عین و بالف نوشته شود در

گفته خود نظری داشته است فتأمل (رد کافی).

بکماله: بام حرف جر متضمن معنای سببیت و متعلق به بلغ و ضمیر مجرد راجع

به حضرت محمد ص است.

کشف: فعل ماضی مفرد مذکر غائب بمعنی یاز کرد.

الدجی: بضم دال و فتح جیم بین مفرد و جمع مشترکست اگر مفرد باشد

بمعنی شدت ظلمت و اگر جمع باشد جمع دجیه است بمعنی ظلمت شب یعنی ظلمت

کفر و تاریکی شبهارا یاز کرد.

بجمال: در اعراب و تعلق مانند بکماله است.

معصول بیت: حضرت محمد ص بکمال خود بدرجات و مراتب عالیہ رسید یعنی

بمرتبه سرحلقه انبیائی واصل گردید و به جمال ایمان و اسلام ظلمات کفر را از

بین برد.

حَسَنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ صَلَّى عَلَیْهِ وَآلِهِ

حسنت: فعل ماضی مفرد مؤنث غائب (زیبا شد).

جمع: سه.

خِصَالِهِ: خصال بکسر خاء معجمه جمع خصلت بمعنی خوی و خلق (اسناد فعل حسنت بجمع باعتبار اضافه شدن جمیع به خصال واخذ تانیث است زیرا کل جمع مؤنث میباشد و علی الخصوص که از لفظ جمیع معنای جمعیت ملحوظ است) و ضمیر باز راجع به حضرت محمد ص است.

صَلَّوْا: فعل امر جمع مذکر مخاطب (صلوات بفرستید).

عَلَيْهِ: جار و مجرور متعلق به صلوا.

وَآلِهِ: معطوف به ضمیر، مجرور است بتقدیر یکحرف جر و یا بر روش علماء کوفه است که آنان اماده عطف بدون جار را تجویز میکنند.

مَعْصُولِ بَيْتٍ: جمیع اخلاق و اطوار حضرت محمد ص زیباست چنانکه خداوند در قرآن مجید در این باره فرموده است «اتك لعلى خلق عظیم» پس به آن حضرت و آل و اصحاب او صلوات بفرستید. زیرا فرموده است «اذا صلیتمونی فعمموا» لامعی چلیبی «صلوا» را فعل ماضی جمع مذکر غائب دانسته و معنایش را باز «صلوات بیاورید» گفته چنین خطایا ناشی از سهو قلم و یاناشی از ناسخ است و الا لامعی در آن مقام نیست که از او این قبیل خطا صادر شود.

و هرکس آنرا بخود لامعی اثبات و اسناد کند مرتبه او را تشخیص داده است (رد شمی و کافی).

که هر گه که یکی از بندگان گنہکار پریشان روزگار دست انابت بامید اجابت بدرگاه حق جل و علا بردارد

که: در اینجا حرف رابط مبتدا بالخبرست زیرا «در خبرست» خبر مقدم و «هر گه که» مبتدای مؤخرست.

هر: بمعنی کل است که از برای احاطه افراد میباشد.

گه: بفتح کاف عجمی مخفف گاه و بمعنی وقت است.

که: حرف بیان.

یکی: بایام بمعنی یکنفر و بدون «یاء» بمعنی یک است.

بندگان: جمع بنده است که سابقاً قاعده اش ذکر شد.

گنہکار: گنه محفف گناه و «کار» باکاف عجمی از ادات فاعلی است مثل

ستمکار و...

کسانی که این قبیل کاف را عربی گفته اند عجب طبع گرفته داشته اند اصلا در دماغ آنها لذت قارسی نبوده است (ردابن سیدعلی و سروری و کافی).

پریشان روزگار: از اقسام وصف ترکیبی و «پریشان» بمعنی پراکنده و

«روزگار» برخلاف قیاس بمعنی ایام وزمانه است.

کسی که پریشان روزگار را ترکیب توصیفی گرفته عیب فارسی میدانسته (رد لامعی).

مراد از «پریشان روزگار» پریشانی احوال و اطوارست و اضافه‌ها بیانیهست. کسی که «پریشان روزگار» را صاحب روزگار پریشان معنی کرده و اضافه پریشان را بلفظ روزگار جایز دانسته در هر دو تقدیر خطا کرده است (رد شمعی).
دست انابت: اضافه بیانی و انابت مصدر از باب افعال بمعنی رجوع (دست توبه و رجوع).

بامید اجابت: با حرف مصاحبت و «امید» بمعنی رجا و گاهی بجهت ضرورت وزن امید را بتشدید میم خوانند.

کسیکه امید را بتشدید و تخفیف میم جایز دانسته اهمال کرده است (رد شمعی).
اضافه امید به اجابت اضافه مصدر پمفعولش است.

پدرگاه: با حرف صله یا حرف ظرف و درگاه مثل جناب بمعنی جای دراست چنانکه سابقاً بیان شد.

حق: در این قبیل موارد بمعنی خداست.

چل و علا: از قبیل عطف تفسیری است.

بردارد: فعل مضارع از برداریدن.

محصول ترکیب: هر وقت که بنده پریشان احوال و گنه‌کار دست توبه و استغفار بامید اجابت پدرگاه خدا بردارد.

ایزد تعالی در وی نظر نکند

ایزد: بکسر همزه و زام بمعنی خداست.

دو: حرف صله بمعنی با.

وی: بفتح واو ضمیر غائب و مثل «او» بمعنی هوو می است.

نظر: مفعول صریح و «وی» مفعول غیر صریح «نکند» است.

نکند: فعل نفی مستقبل.

در زمان سیاحت خود این قسمت گلستان را جهت تحصیل علم و معارف استشکال نموده و به اکابر علماء اعجام و پمشایخ کبار آنان عرض نموده می‌گفتم: این کلام شریف نماینده آنست که توبه و استغفار اول و دوم بندگان گنه‌کار در نزد خدا مقبول نمی‌شود آیا حضرت آدم و حوا و حضرت داود و سایر انبیاء و اولیاء در تحت این حکم مندرج بودند یا نه؟ اگر بگوئی که مندرج بودند اندراج آنان از چه معلوم میشود زیرا که این دو فعل (نظر نکند و اعراض کند) متضمن معنی شرطی است (اگر نظر نکند و اگر اعراض کند). و اما بادر نظر گرفتن مراتب سه‌گانه توبه بنظر میرسد که اگر توبه اول و دوم قبول نشود توبه سوم البته مقبول خواهد بود در اینصورت جواب داده میشود که اگر اینطور باشد اشکالی نمی‌ماند و معنی مستقیم میشود فتأمل. در بعضی از نسخ قدیم گلستان «که هر گه که یکی از بندگان» نوشته شده و نیز در اکثر آنها لفظ «که یکی» افتاده اما لفظ بدون رابطه بندرت واقعست.

پس کسانی که مخالف نسخ قدیم گلستان نوشته‌اند مخالف معنی مستقیم تحریر فرموده‌اند فتدبر (ردابن سیده‌علی و سروری و شمعی و کافی).
و کسی که «کار» را باکاف مجسی از ادات مبالغه (که بآخر صیغه ماضی لاحق میشود) گفته و بمعنی مبالغه فاعل دانسته مثل پروردگار بمعنی رب و آفریدگار بمعنی خلاق و نیز گفته که «گار» گاهی به آخر صیغه امر لاحق میشود مثل آموزگار (غفور و غفار) و آموزگار (کثیرالتعلیم و کثیرالتعلم) زیاده خطا گفته است زیرا «کار» از الفاظ مخصوص اسم است و بفعل هرگز داخل نمیشود و این الفاظی را که ذکر نموده اسماء مصدر هستند نه افعال چنانکه از مفهوم معنای آنها نیز اسم بودنشان معلوم میشود. (رد لامعی)
و کسانی که در لفظ «بردارد» «بر» را حرف استعمال و «دارد» را از داشتن دانسته‌اند و بمعنی پالا گرفتن گفته‌اند معانی لغات را از استاد خوب یاد نگرفته‌اند. (ردابن سیده‌علی و شمعی)

بازش بخواند

بازش: باز در اینجا بمعنی دوباره و ضمیر شین راجع به بنده گنه کارست.
بخواند: فعل امر مفرد غائب یعنی طلب غفران و مغفرت بکند.

باز اعراض کند

یعنی ایزد تعالی اعراض کند. حاصل: «اگر اعراض کند».

بازش بتضرع و زاری بخواند

بتضرع و زاری: تفسیرهای عطفی هستند و «زاری» در اینجا بمعنی باسوز دل بقریاد خواندنست یعنی باز مذنب یا بتضرع و زاری دعوت عفو و مغفرت کند. بعضی هردو «بخواند» را فعل مضارع گفته‌اند اما بهترست که «بخواند» در هر دو جا صیغه امر غائب باشد زیرا صیغه فعل مضارع با امر غائب مشترکست.

حق سبحانه و تعالی گوید

یعنی خدای تعالی در مقابل توبه و تضرع خواننده گوید.

يَا مَلَأِكُنِي قَدْ اسْتَحْيَيْتُ مِنْ عَبْدِي وَلَيْسَ لَهُ شَيْرِي

یا: حرف ندا.

ملائکتی: ملائکه باتاء و بی تاء جمع ملک بمعنی فرشته است.

قده: در اینجا حرف تحقیق است.

استحییته: فعل ماضی متکلم وحده از باب استفعال بمعنی حیا کردم است.

من: حرف جر متعلق به استحییته.

عبدی: عبد یعنی بنده و یاء ضمیر متکلم وحده محلا مجرور (مضاف الیه) است.

ولیس: واو حرف حال و لیس از افعال ناقصه است.
غیری: اسم لیس و تقدیراً مرفوع و ظرف بها فاعلش محلا منصوب و خبر لیس است.

محصول ترکیب: خدایتعالی گوید ای فرشتگان من بتحقیق از بنده خود حیا کردم و حال آنکه او غیر از من خدایی ندارد.

فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ

پس بتحقیق من او را بخشیدم. معلوم شود که حیا تغییر و انکاریست که از ترس میب و ذم بانسان عارض میشود پس حیا در حق خدا مجاز از ترك نومیبدی بنده است. (من بنده خود را ناامید نمیکنم). یعنی در حالی که مستحق عقوبتست ترك عذاب نمودم.

دعوتش را اجابت کردم و حاجتش بر آوردم

دعوتش: ضمیر شین راجع به بنده است (در هر دو فقره).
بر آوردم: یعنی حاصل کردم. معلوم شود که اگر ضمیر «میم» به آخر فعل لاحق شود بمعنی ضمیر مرفوعست.
کسی که معنای «بر آوردم» را بمعنی بلند کردم گفته خطا کرده است. (رد شمعی).

که از بسیاری دعا و زاری بنده شرم همی دارم

که: حرف تعلیل.
بسیاری: یاء حرف مصدر و همزه مجتلبه بجهت اضافه بودن آمده است و در کلمه زاری نیز همچنین است.
شرم: اسمست بمعنی حیا.
همی: باهاء تأکید ادات حال است و در اکثر نسخ «همی شرم دارم» واقعست.
محصول ترکیب: دعوتش را قبول کردم و حاجتش را بر آوردم زیرا از بسیاری دعا و زاری بنده شرم همیکنم.

بیت:

گرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کردست او شرمسار

گرم: مفعول مقدم فعل بین.
بین: فعل امر از بینیدن.
از دیدن نیست چنانکه بعضیها ظن کرده اند (رد ابن سید علی و لامعی).
لطف: معطوف به گرم که بجهت ضرورت وزن مفصول شده و لطف و گرم هر دو بمعنی ملایمت و اضافه آنها لامیه است.
خداوندگار: خداوند و خداوندگار بمعنی آقا و اربابست و بشخص بزرگوار نیز گویند.

گفته: محفف گناه مفعول مقدم «کردست».

گرددسته: در اصل «گرده است» بوده که بجهت ضرورت وزن هاء رسمی و همزه مجتلبه حذف شده زیرا ادات خبر بفعل داخل نمیشود پس «گرده» در اینجا قسمی از ماضی است.

واو: حرف حال.

او: ضمیر غائب بمعنی هو و هی.

شرمساره: سار در این قبیل موارد مثل صفت مشبیه افاده میالقه میکند*.

محصول بیت: کرم و لطف خداوندی را به بین که بنده گناه کرده و حال آنکه او شرمسارست چنانکه از یحیی بن معاذ رازی روایت میشود که در اثنای وعظ فرمود «سبحان من یندب العبد ویستحیی هو».

عاکفان کعبه جلالش بتقصیر عبادت معترفند که

مَا عِبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ

عاکفان: عاکف بمعنی ملازم و مقیم و الف و نون از ادات جمعست مطابق اسلوب عجم.

کعبه: خانه خدا و اضافه آن به جلال بیانیست.

جلالش: جلال بمعنی عظمت و ضمیر شین راجع بخداست.

بتقصیر: بام حرف صله و تقصیر مصدر از باب تفعیل بمعنی کوتاهی و اضافه آن به عبادت لامیه (اضافه مصدر بمفعولش) است.

معترفند: مقررند.

که: حرف بیان اعتراف.

ما: حرف نفی.

عبدناک: عبدنا فعل ماضی متکلم مع الغیر و کاف ضمیر متصل منصوبست.

حق عبادتک: در اصل «عبادت حق» بوده سپس صفت را بر موصوف مقدم نموده مضاف کردند (اضافه صفت الی الموصوف) و کاف خطاب ضمیر متصل مجرورست.

محصول ترکیب: کسانی که بکعبه و به عظمت کعبه خدا ملازم و ناظرند بکوتاهی عبادتشان مقرر و معترفند که یارب ما بعبادت حق نتوانستیم تورا عبادت کنیم یعنی لایق شأن تو قادر تشدید بندگی کنیم.

و واصفان حلیه جمالش بتعیر منسوب که

مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ

واصفان: اسم فاعل از باب ضرب و مثال واویست، الف و نون ادات جمع و اضافه آن به «حلیه» از قبیل اضافه اسم فاعل به مفعولش و به «جمال» بیانیست.

* سار بمعنی «سر» است مثل زیر کسار که گاهی بمعنی کثرت و میالقه استعمال میشود.

حلیه: بمعنی زینت.

بتحییر منسوب: بام حرف صله و «تحییر» مصدر از بسبب تفاعل بمعنی بحیث افتادن و «منسوب» اسم مفعولست.

که: حرف بیان تحیرست.

مأعرفتاك: ما حرف نفی و «عرفنا» فعل ماضی متکلم مع الفیر و کاف ضمیر متصل منصوب مفعول آن.

حق معرفتک: در اعراب مثل «حق عبادتک» است.

مخصول ترکیب: وپاز واصفان زینت و زیبائی خدا بحیث منسوبند یعنی متحیر شده میگویند که ما تورا آنچنانکه لایق و سزاواری نشناختیم، حاصل اینکه داننده و شناسنده تو بلیاقت خود تو باز توئی یعنی در پسر آن قدرت نیست که تورا چنانکه توئی بشناسد چنانکه ابوعلی سینا گوید.

اعتصام الوری بمعرفتک	عجز الواصفون عن صفتک
تب علینا فاننا پسر	مأعرفتاک حق معرفتک

قطعه:

گر کسی وصف او زمن پرسد بیدل از بی نشان چه گوید باز

گر: حرف شرط محفف اگر.

کسی: یام حرف وحدت.

کسی که لفظ «کس» را بمعنی مرد گرفته ندانسته (رد لامی).
وصف او: اضافه مصدر بمفعولش.

زمن پرسد: زام مفرده محفف «از» و بمعنی «من» عربی و «من» بفتح میم بمعنی «انا» و «پرسد» فعل مضارع از پرسیدن است.

بیدل: در مکالمات روزمره شان بمعنی عاشقست اما در این قبیل موارد مراد وال و حیران میباشد.

بی نشان: معروف

چه گوید: «چه» ادات استقهام و «گوید» فعل مضارع از گوئیدن.

باز: لفظ مشترکی است بین اسم و فعل، اگر اسم باشد باز مابین چند معنی مشترکست اما مناسب و ملایم اسلوب عجم آنست که در اینجا از ادات تاکید باشد اگر چه باتکلف میتوان معانی روشن دیگر نیز بدان داد، فتأمل.

مخصول بیت: اگر کسی تعریف خدا را از من سؤال کند یعنی بگوید که از روی حقیقت خدا را بمن وصف کن عاشق و واله و حیران از جانان بی نشان چه خبر دهد و چه نشان گوید. یعنی نمیتواند کما ینبغی ذات شریفش را وصف کند.

عاشقان گشتگان معشوقند بر نیاید ز گشتگان آواز

گشتگان: جمع کشته است که هاء رسمی یکاف عجمی بدل شده.

معشوقند: معشوق معروف و نون و دال ادات جمع که از حیث معنی «بگشتگان»

مقید است.

پرنیاید: بحسب لغت بمعنی یالا نمیآید اما در استعمال بمعنی بیرون تمیض است.

معلوم شود که اگر در اول کلمه‌ای همزه باشد و یخواهند بام استقبال و یامیم ناهیه و یانون ناهیه به اولش بیاورند همزه به یاء بدل میشود مثل بیا، میا، بیاید، میاید، فاحفظ.

آواز: آواز و آوا بایاء و بدون یاء لغت مشهوریست بمعنی صوت عربی. محصول بیت: از حیث معنی مضمون بیت اول را تأکید نموده میفرماید: عاشقان کشتگان معشوقند و از مقبولین هم آواز پرنمیآید که اورا وصف کنند یعنی بوصفش قادر نیستند.

کسانی که در لفظ «معشوقند» و امثال آن قبل از نون و هال همزه اصیله‌ای تقدیر کرده‌اند زائد نموده‌اند (رد لامعی و سروری).

یکی از صاحب‌دلان سر بچیپ مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده

صاحب‌دل: بمعنی اهل قلب و منظور اولیاء الله است و گفتند که مراد از صاحب‌دل خود شیخ است.

سر: مفعول صریح «فرو برده» و بچیپ مفعول غیر صریح آنست.

چیپ: یعنی گریبان و اضافه آن بمراقبت بیانست.

مراقبت: مطالب و راعب شدن بفیض خدا را مراقبت گویند.

فرو برده بود: «فرو برده» بحسب لغت بمعنی «پائین برده» ولسی در اصطلاح چنانکه عادت صوفیان اهل حال است سر بگریبان کشیدن را گویند و «فرو برده» قسمی از ماضی و «بود» حکایت حال ماضی است.

در بحر مکاشفه: «در» حرف صله و «بحر» بمعنی دریا و «مکاشفه» بمعنی اطلاع باحوال غیب و اضافه «بحر مکاشفت» بیانست.

مستغرق شده: مستغرق اسم مفعول از باب استفعال و «شده» قسمی از ماضی بمعنی صیرورت است.

محصول ترکیب: یکی از مشایخ صاحب‌دل سر بگریبان مراقبت کشیده و بحسب عادت در دریای مکاشفت مستغرق شده بود (بدریای مکاشفت فرو رفته بود).

آنگاه که از آن حالت باز آمد یکی از اصحاب بطریق انبساط گفت از آن بوستان که تو بودی ما را چه تحفه گرامت آوردی

آنگاه: آن اسم اشاره و گاه باکاف عجمی بمعنی وقتست.

که: حرف بیان. در بعضی از نسخ بجای «آنگاه که» لفظ «چون» واقع شده.

از آن حالت: مراد از آن حالت عالم مکاشفه است.

باز آمد: یعنی بعالم صحو آمد. حاصل اینکه از عالم مکاشفه باین عالم آمد.

اصحاب: در این قبیل موارد مراد مریدانست.
 بطریق: باء مصاحبت و طریق بمعنی راهست.
 انبساط: مصدر از باب افعال و در اینجا بمعنی گستاخانه است.
 کسانی که «بطریق انبساط» را «بطریق ملاحظت و مزاح» گفته‌اند مناسب
 محل نفرموده‌اند زیرا کرامت خواستن مرید از مراد گستاخانه است بخصوص که
 بطریق مزاح باشد. (رد شمعی و کافی)
 گفت: فاعلش یکی از اصحابست.
 بوستان: باواو لفظ عجمی و بی‌واو لفظ عربیست.
 که تو بودی: که حرف رابط صفت و «تو بودی» یعنی در آن بوستان که تو
 مستغرق بودی تعبیر از عالم مکاشفه است.
 هارا: ما بمعنی «سخن» و «راء» حرف صله و بمعنی «باء» است.
 تحفه: بمعنی ارمغان و اضافه آن بکرامت بیساتی و همزه بجبهت اضافه آمده
 است (چه تحفه کرامت) و بمضیها اضافه را تجویز نموده و معنی آنرا «چه ارمغانی
 کرامت آوردی» گفته‌اند.
 آوردی: بفتح واو فعل ماضی.
 کسانی که بضم واو خوانده‌اند بیسوده گفته‌اند (ردابن سیدعلی و سروری).
 محصول ترکیب: زمانی که آن صاحب‌دل از عالم مکاشفه و استغراق بعالم معرو
 آمد یکی از مریدان گستاخانه گفت از آن بوستان که تو بودی بما چه تحفه آوردی
 (از کرامات و عطا یا بما چه کرامت آوردی).
 گفت: صاحب‌دل گفت.

بخاطر داشتم که چون بدرخت گل برسم دامنم پرکنم هدیه اصحاب را

بخاطر داشتم: باء حرف ظرف و بقرینه «داشتم» میم متکلم در آخر «بخاطر»
 مقدر و «داشتم» فعل ماضی متکلم وحده است.
 که چون: که حرف بیان یعنی آنچه را که درخاطر گرفته بیان میکند و «چون»
 ادات تعلیل بمعنی چونکه.
 بدرخت: باء حرف صله و درخت معروف و اضافه آن به گل مجازا لامیه است.
 برسم: باء حرف استقبال و «رسم» بفتح راء و سین فعل مضارع متکلم وحده
 است.

کسی که باء را حرف زاید گفته زاید فرموده است (رد لامعی).
 دامنم پرکنم: دامن بمعنی ذیل عربی و یاء حرف وحدت و «کنم» فعل مضارع
 متکلم وحده از کنیدن است کسی که از مصدر کردن اخذ نموده باید مؤاخذه شود.
 هدیه: بفتح هاء و کسر دال و یاء مشدد و نیز بسکون دال و یاء مخففه لفتی
 است و در اینجا ارمغان و اضافه آن به اصحاب لامیه است.
 را: حرف تخصیص.

محصول ترکیب: صاحب‌دل بمرید گستاخ گفت که درخاطر داشتم چون بدرخت

گل رسم یعنی در عالم مکاشفه با سرار الهی واصل کردم از آن دامن پر کنم از برای
ارمغان اصحاب و احباب (در آن عالم از معانی و اسرار الهی آنچه بمن کشف و فتح
گردد در این عالم به اصحاب و احباب آنچه را که بیان آن جایزست شرح و ایضاح کنم)
حاصل مطلب این که قصد داشتم آنچه را که از اسرار کشف کنم و بیان آن بمن
ممکن باشد از یاران دریغ ننمایم.

چون برسیلم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت

چون برسیدم: چون حرف تقلیل و باء حرف تاکید و رسیدم فعل ماضی متکلم
وحده از رسیدن.

بوی گلم: بوی گل اضافه لامیه و میم در معنی مقید به مست.

مست کرده: یعنی مدهوش و حیران کرد.

که دامنم: «که» حرف بیان «چنان مست کرده» است و «دامن» را دامن نیز
گویند و میم در معنی مقید بدست است.

برفت: فعل و فاعلش ضمیر راجع بدامن است.

محصول ترکیب: همین که پدروخت گل واصل شدم بوی گل مرا آن چنان مست
و مدهوش و واله و حیران کرد که دامن از دستم برفت یعنی بمن حالی روی داد که
نه تنها گل بلکه دامن نیز از دستم برفت. حاصل اینکه بمن وصلت میسر شد اما
بخبر دادن از آن قادر نیستم زیرا مرا از خود بیخبر کردند. حضرت شیخ در اینجا
از وصول خود خبر میدهد.

قطعه

ای مرغ سحر عشق ز پروانه پیاموز

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

ای مرغ سحر: ای حرف تدا و «مرغ سحر» منادا و اضافه لامیه است که بملا بسه
ادنا مراد بلبل میباشد زیرا اغلب سحرگهان بلبل نالان است و بزبان شعرا آنرا
مرغ سحر مینامند.

عشق: بکسر هین و سکون شین مصدر از باب علم که بتعاریف کثیره معرفت
لیکن اشهر تعاریف آن «افراط محبت» است.

پروانه: همان پروانه معروفست که خود را بشعله شمع میزند.

پیاموز: باء حرف تاکید و «آموز» فعل امر مفرد مخاطب از آموزیدن. «از
آموختن نیست. رد لامعی».

کان: که حرف تعلیل و «آن» اشاره به پروانه است.

سوخته را: سوخته قسمی از ماضی است.

چنانکه بعضیها ظن کرده اند اسم مقول نیست و «را» حرف تخصیص است
(رد این سیدعلی و سروری و شمعی).

جان شد و: جان مبتدا و «شد» که در اینجا بمعنی «رفت» است خیر آن و

«واو» حرف حالست.

جان روح حیوانی و روان روح انسانی را گویند.
 نیامده: همزه به یاء بدل شده، «کسی که گوید بعد از یاء استقبال و نون ناقبه
 یائی زیاده کنند از این ابدال غافل بوده است. رد لامعی»
 محصول بیت: ای بلبل نالان عشق جانان را از پروانه یاد بگیر و تحصیل کن
 زیرا جان آن پروانه سوخته با آتش عشق جانان رفت و از آن آواز و فریاد و فغان
 نیامد یعنی باعشق جانان سوخت و خاکستر شد درحالی که کسی از او ناله و زاری
 نشنید. حضرت شیخ پروانه را بعاشق صادق و بلبل را بمدعیی که دعوی بیمعنی کند
 تشبیه کرده است.

این مدعیان در طلبش پیخیرا نند

کان را که خبر شد خیری باز نیامد

این: اسم اشاره به مدعیانست.

مدعیان: مدعی اسم فاعل از باب افتعالست که اصلش مدعی بوده قبل از
 تام افتعال دال واقع شده و دال از حروف مجهوره^۱ و تا از حروف مهموسه^۲ و بین آن دو
 بجهت اینکه تنافر و تباعد واقع است تام به دال قلب شده و دال ادغام گردیده و مدعی
 شده است و ماضی و مضارع و سایر مشتقات آنرا نیز اینچنین اعلال میکنند. فتامل،
 و مدعی بکسی گویند که در دعوایش صادق نباشد و الف و نون از ادات جمع است.
 در طلبش: در حرف ظرف و شین «طلبش» راجع به خداست.

پیخیرا نند: «پی» ادات سلب و مخصوص اسمهای جامدست و «خیران» جمع خیر
 میباشد چنانکه قبلاً ذکر شد.

کسی که گوید اصلش «پیخیراناند» است و همزه وصل ساقط شده سغش
 اصیل نیست زیرا این همزه اصلی نیست بلکه همزه مجتلبه است (رد لامعی).
 کان را: که حرف تعلیل و «آن» اسم اشاره بشخص مقدر که تقدیرش «آنکس
 را که» است و «را» حرف صله بمعنی یاء.

که شده: که حرف بیان و یا حرف رابط صفت و «شد» بمعنی «مار» است.

خیری: «یاء» حرف وحدت و یا حرف تنکیروست.

باز: در اینجا قابلست که بمعنی عقب و بازپس باشد و نیز جایزست که از برای
 تأکید باشد البته بکسی که بیشتر زبان فارسی را تتبع کند حقیقتش معلومست.

محصول بیت: این مدعیان کذاب که بادعای مردی دعوی واصل شدن بخدا و
 طلب و تحصیل عشق حقیقی میکنند پیخیر و بیدانشند (هنوز از اسلوب طلب و طریق

۱- مجهوره بفتح اول و ضم ثلث و فتح راء چاه معمر و پاک کرده شده و حروف مجهوره
 نوزده است که مجموع در این قول «ظل قور بض از غزا چند مطلع» است. از فرهنگ آندراج
 ۲- بفتح اول و ضم ثلث و فتح سین مهمله نوعی از حروف تهجی که بصورت نرم و
 پست ادا شود و آن اینست «سین مهمله و قای فوقانی و شین معجمه و حای مهمله و نای
 منته و کاف عربی و خای معجمه و صاد مهمله و فاء و های هوز» و سواى اینها همه مجهوره
 است «از فرهنگ آندراج»

تحصیل بیخبرند) پس مقام وصول چگونه ممکنست بچنین اشخاصی میسر گردد در حالی که از شخص واصل و باخبر نیز خبری نیامده است یعنی پس از وصول و حصول نیز خبری نیامد. زیرا «من عرف الله کل لسانه» یعنی نه از وصولش خبر آمد و نه از خودش. حاصل این که اسرار جاناته اش را چنان پوشیده دارد که کسی از آن چیزی «که بدان وسیله او را بشناسد» درک نمیکنند یعنی «اولیائی تحت قبائی لایمرفهم گیری» در حق اینهاست.

دیگر:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم

وز هر چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم

دیگر: در اینجا بایام و بدون یاء بمعنی قطعاً دیگرست.

ای برتر: ای حرف ندا و «بر» حرف استعلا و «تر» حرف تقضیل است و «برتر» متاداً واقع شده بتقدیر «ای برتر خدا».

از خیال: از متعلق به برتر و «خیال» یکی از قوای مدرکه باطنی است و مفهوم خیال و وهم را کسی که علم کلام و حکمت بتواند بطور تحقیق میداند زیرا اینها از حواس باطنی هستند و باید در آن فنون مورد بحث قرار گیرند.

قیاس: برابری و مقایسه نمودن چیزی با چیزی دیگرست.

گمان: بضم کاف عجمی بمعنی ظن است که در دانستن چیزی طرف راجح را گویند.

وهم: مثل خیال یکی از قوای باطنی است که در دانستن چیزی طرف مرجوح را گویند که نقیض ظن است.

وزهرچه: واو حرف عطف است که مابعدش را بچهار کلمه* ماقبل خود عطف میکند.

گفته: قسمی از ماضی است و چون سخطوم بهاء رسمی است جمعش باهمزه مجتلبه ایراد میشود (گفته اند).

شنیدیم: بیان فعل «گفته اند» است و تقدیراً شنیده ایم میباشد بجهت ضرورت وزن هاء رسمی و همزه مجتلبه ترك شده.

و خوانده ایم: قرینه از برای ترك هاء رسمی و همزه مجتلبه لفظ شنیدیم است. معصوم بیت: ای خدای اعلی و منزله از این مذکورات و جمیع گفتگوهائی که درباره شئون تو ایراد میشود ما همه اینها را خوانده ایم و شنیده ایم (از آنچه که هفتاد و دو فرقه و بلکه جمیع ملل و ادیان در حق تو گفته اند منزله هستی) حاصل اینکه داننده و شناسنده تو فقط خودت هستی و کسی تو را مثل خودت نداند و نشناسد. در بعضی از نسخ «شنیدیم» باواو عطف واقعست پس در این صورت «از آنچه که شنیده ایم و خوانده ایم منزله هستی» معنی میدهد.

*. آن چهار کلمه عبارتند از. خیال، قیاس، گمان، وهم.

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم

مجلس: اسم مکان و تقدیرش مجلس گفتگوست (مجلس گفتگویی که دربارهٔ ذات وصفات تو باشد).

تمام گشت: تمام معروف و «گشت» از گشتن بمعنی «صار» چنانکه در قسمت «نخل باسق گشت» مفصلاً بیان شده.

و به آخر رسید: واو حرف عطف و باء حرف صله و «رسید» فعل ماضی از رسیدن است.

همچنان: هم از ادات تأکید و «چنان» بمعنی كذلك است.

وصف تو مانده‌ایم: «وصف تو» اضافه مصدر بمنعولش و همزهٔ «مانده‌ایم» حرف مجتلبه است.

محصول بیت: خدایا مجلس بحث و گفتگوی ذات وصفات تو تمام شد و در این بحث وقیل و قال عمر نیز پایان رسید ما هنوز بماتند ابتدای مجلس در اول وصف تو مانده‌ایم. حاصل: در اول «لاله الا الله» و «قل هو الله احد» می‌گفتیم و در آخر نیز همان را می‌گوئیم و در آغاز «انما الله اله واحد» می‌گفتیم در آخر عمر نیز آنرا ذکر می‌کنیم.

محمد پادشاه اسلام خلد ملکه

محمد: خبر ابتدای محذوفست و مقدر بودن ابتدای مؤخر نیز جایزست (ذکر محمد پادشاه اسلامست) و تقدیر «این» مقدم باحذف يك مضاف نیز جایزست که بهر دو صورت تقدیرش چنین میشود. «این ذکر محمد پادشاه اسلامست» و «محمد» جمع «محمدت» مصدر میمی از باب علم یعلم و در اینجا بمعنی اوصاف جمیله است.

پادشاه: در اصل شاه پاد بوده (شاه بمعنی بزرگ و پاد بمعنی حافظ) از قبیل اضافهٔ موصوف بصفت است که بعداً صفت را بموصوف تقدیم داشته و باز اضافهٔ نموده پادشاه گفتند بمعنی حافظ عظیم یادآور بزرگ و اضافهٔ ان به اسلام اضافهٔ لامیه است بتقدیر يك مضاف (اهل اسلام).

خلد: فعل ماضی مبني للمفعول از بسبب تفعیل در موقع دعا واقع شده یعنی مؤید باشد.

ملکه: ملك بضم میم لفظ مشترکیست مابین مملکت و سلطنت و نائب فاعل فعل خلد است (مملکت و سلطنتش مؤید باشد).

کسی که ملك را بضم و کسر میم گفته عجیب گفته زیرا ظاهر اینست که بکسر میم در این قبیل معانی مستعمل نیست (رد لامعی).

ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است وصیت سخنش که در بسیط زمین رفته

ذکر جمیل سعدی: ذکر بکسر ذال بمعنی «بزیان آوردن» و بضم ذال بمعنی

«بخيال آوردن» است (چیزی را بغاظر آوردن) و جمیل بمعنی زیبا و خوب و اضافه ذکر به جمیل بیانی و به سعدی لامیه است.

«سعدی» مخلص شریف حضرت مؤلف و اسم لطیفش حضرت مصلح الدین است. در مناقب حضرت شیخ میفرماید: که پیر نظر حضرت شیخ سعدی سلطان العاشقین شیخ روزبهان بقلیست و گویند که پدر حضرت شیخ سعدی خادم حضرت شیخ بوده و چون حضرت سعدی متولد شده است پدرش بخدمت شیخ آورده و حضرت شیخ در او نظر کرده و فرمودند که عشق را بخش کردیم و به او هم نصیبی دادیم اما مرشد او شیخ شهاب الدین سهروردی بوده است «قدس الله ارواحهم» هدای گفته اند که حضرت شیخ صدوبیست سال عمر کرده است و بعضی یکصدوشش و جماعتی نیز یکصد و دو دانسته اند «والعلم عندالله».

و اما وقایش در سال ۶۹۱ بوده است چنانکه از این قطعه مفهوم می شود.

همانا روح پاک شیخ سعدی	چو در پرواز شد از روی اخلاص
مه سوال بود و شام جمعه	که در دریای رحمت گشت خواص
یکی پرسید سال فوت گفتم	ز خاصان بود از آن تاریخ خاص
که: حرف رابط صفت.	

افواه: جمع «قم» است زیرا اصل قم «فوه» بوده سپس بجهت کثرت استعمال «هاء» حذف شده «فو» ماند و چون غیراز «هو» اسمی که ماقبل و او طرف آن مضموم باشد پیدا نشد لذا و او را بمیم بدل کردند و بجهت اینکه هر دو طرف شفوی بوده «قم» خواندند که در موقع تصغیر و یا جمع بستن باز باصل برگردانده «فویه» و «افواه» گویند.

عوام: جمع «ام» که نقیض خاص است مضاعف باب نصر ینصر که اصلش عوامم پروزن قواعل بوده از روی وزن منتهی جموع «خواص» نیز اینچنین است و در اینجا مراد خلق عالم میباشد.

افتاده است: قسمی از ماضی است. اسم مفعول نیست «رد لامعی».

صیت: بکسر صاد بمعنی «مشهور بودن در میان خلق به بزرگی و فهم» است. **سغنش:** سخن پروزن «لسن» بضم سین و فتح خاء و اما در قافیة بن و کن یفتح سین و ضم خاء خوانده میشود ولی در سایر موارد خواندن آن بهر دو طریق جایز است و اضافه «صیت» به «سغن» لامیه و ضمیر شین مذکور راجع بسعدیست.

که: حرف رابط صفت.

در بسیط: بسیط و بساط و فتح باء زمین و اسع را گویند و مراد از اضافه آن بزمین گفتن «روی زمین» است و در هر دو فقره لفظ «در» بمعنی باء صله میباشد.

رفته: قسمی از ماضی است، اسم مفعول نیست «رد شمعی».

کسی که لفظ «در» را بمعنی ظرفیت گرفته کنار رفته است.

محصول ترکیب: اشتهار سعدی بزبانی (فهمش) که در افواه خلق عالم افتاده یعنی همه او را ببینند علم و عرفان و کمال فضل می شناسند (مقبول و مرغوب عالم است) و صیت نظم و نثرش که در تمام دنیا پیچیده خصوصاً کتاب گلستان.

وقصب العجیب حدیثش که همچو شکر می خورند

قصب: بفتح قاف و صاد مطلقاً «نی» را گویند مثل قصب السبق و قصب السكر و اضافه بودنش به حبیب تخصیص به نی شکر کرده است زیرا قصب العجیب است که فی شکر را خرد خرد میکنند یعنی اول میان دویند آنرا بریده بعد آن پاره ها را تقشیر مینمایند (پوستش را میکنند) و در طبقی تزیین و ترتیب میکنند (بهمان ترتیب که در استانبول میوه را در سبد می چینند) و رویش گلاب و بنغور میپاشند و دوستان بیکدیگر تحفه میفرستند پس نیشکری را که بدین ترتیب فرستاده میشود قصب العجیب گویند.

و اضافه قصب به حبیب لامیه و بعدیث بیانیهست.

حدیث: مراد از حدیث کلمات شیرین اوست.

که همچو: «که» حرف رابط صفت و «هم» ادات تأکید و «چو» بانون و بدون نون از ادات تشبیه و بمعنی «مثل» است.

شکر: یفتح شین و کاف مشهور و بضم سین مهمله و بفتح کاف مشدد عربیست. میخورند: فعل حال جمع غائب ولی در اینجا مراد استمرار است (منتفع و متلذذ میشوند).

محصول ترکیب: یعنی کلام مقبول و مرغوب (نظم و نثر) همچون قصب العجیب سعدی را باحسن قبول پذیرفته و منتفع و متلذذ میشوند. حاصل: کلمات سعدی در نزد همه معزز و مسلم است.

در عبارت قصب العجیب به تفسیر مفصل و معلول مالا یعنی اکثر شراح التفات نشود که در دسر میآورد.

ورقه منشآتش که چون کاغذ زر می برند

ورقه: در اینجا پاره کاغذ نوشته شده را گویند و بجهت اضافه شدن «تاء» مربوطه آخر را بشکل هاء رسمی نوشته همزه مجتلبه ای نیز اثبات میکنند.

منشآتش: منشآت بضم میم و سکون نون و فتح شین اسم مفعول از باب افعال (انشأ ینشی) مهموز اللام و صیغه جمع مؤنث بر وزن مکرمات و در لغت بمعنی خلق و ایجاد است اما در اینجا مراد نظم و نثر است که از خود او صادر و پیدا شده و ضمیر شین راجع بسعدیست.

که چون: که حرف رابط صفت و «چون» بانون از ادات تشبیه است.

کاغذ: پاکاف عربی و یاغین معجمه مفتوحه معروف و اضافه آن به «زر» لامیه است بملا یست ادنی.

زر: لفظ مشترکیست مابین طلا و سکه زر چنانکه در حکایت مشتزن و جاهای دیگر خواهد آمد انشاء الله تعالی و در اینجا مراد آنچه است زیرا کاغذ زر آنست که چون پادشاهی بخواهد به کسی احسان کند بدستش امریه شریفی میدهد که این امر را بحاکم فلان جای ببر تا از فلان شهر بتو اینقدر آنچه جمع کند او آن کاغذ را بحاکم

تسلیم میکند و حاکم تیز به امر شریف امتثال نموده خانه به خانه و دهکان به دهکان گشته بهمان اندازه آنچه طرح کرده بصاحب رقعہ تسلیم میکند. ملالاری و ملا احمد قزوینی و ملاحلیمی میفرمودند که این قانون الان نیز در ایران معمول به است. **میبرند:** فعل حال جمع غائب و در اینجا بوجهی که تقدیر افتاد مراد استمرار است. **محصول ترکیب:** کاغذ پاره هائی را که سعدی در آنها نظم و نثر نوشته مردم مثل خط همایون و امر شریف معزز و مکرم داشته و بجهت طلا و پول زر بهر طرف میبرند (مراد از کاغذ زر همین است) پس بخیط شراح اعتبار نشود که مایه ضلالت است. «ردابن سیدعلی و سروری و لامعی و کافی و شمعی»

بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد

بر کمال: «بر» حرف استعلاء و «کمال» در لغت بمعنی تمام مصدر است از مه باب نصر و حسن و علم و در اینجا مراد کمال علم و معرفت است.

فضل: یعنی زیادی در علم و معرفت (افزونی و برتری در علم و معرفت بر اقران و همگان) در اکثر نسخ «کمال» به «فضل» مضاف و در بعضی دیگر عطف واقع شده.

بلاغت: در اینجا بمعنی فصاحت و اما در لغت بمعنی رسیدن است فهم کامل فصاحت و بلاغت موقوف بمطالعه کتب معانیست. **او:** ضمیر فاعل راجع بسعدیست.

حمل: بفتح حا و سکون میم باری که برشکم جنس حیوانات و یامیوه ای که بر روی اشجار واقع شود حمل گویند اما در این قبیل موارد بمعنی نسبت و اضافت مستعمل است.

نتوان: نون حرف نفی و «توان» در لغت بمعنی قدرت و قوت است اما در این قبیل موارد عبارت از عدم امکان است.

کرد: در اینجا بمعنی مصدر (کردن) است زیرا از لفظ تواند رایحه استقبالیت ملحوظ میشود. قاعده براینست که اگر ماضی بعد از مستقبل واقع شود معنای مصدر افاده میکند پس معنی «نتوان کرد» «نمی توان کرد» است. ذکر جمیل مبتدا و نتوان کرد خبر آن و آنچه مابین آنها واقع شده صفت ذکر جمیل است.

و «حمل» مفعول صریح «نتوان کرد» و «بر کمال» مفعول غیر صریح آنست. **محصول ترکیب:** احوال و اوصاف مذکور شیخ سعدی را بر کمال فضل و دانش خود او حمل نتوان کرد (احوال و اوصاف مذکور از استحقاق ذات خودش نیست) یعنی حضرت شیخ سعدی مشهور بودن خود را بذکر جمیل، و معروفیتش را بکمال فضل و بلاغت، و نیز موصوف بودن خود را بحسن تألیفات و تصنیفات، بذکر محامد پادشاه مقدمه فرموده است.

بل که خداوند جهان و قطب دایرة زمان قایم مقام سلیمان، ناصر اهل ایمان شاهنشاه معظم اتابک اعظم، مظفر الدین ابوبکر بن

سعد بن زنگسی، **ظَلَّ اللهُ تَعَالَى فِي أَرْضِهِ رَبَّ أَرْضٍ عَنْهُ وَأَرْضِهِ** ، بعین
 عنایت نظر کرده است، و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده
 لاجرم کسافه اناام از خواص و عوام بمحبت او گسراییده اند که
النَّاسُ عَلَى دِينِ مَلُوكِهِمْ

بل: از ادات اضراب (تاکید) که در عربی و ترکی هر دو مستعمل است.
 که: حرف بیان.

خداونده در اینجا بمعنی صاحب و مالک اسم است و مبتدا واقع شده. غفلت
 نشود که عبار «بعین عنایت نظر کرده است» خبر انست. و اضافه آن بجهان از
 قبیل اضافه اسم فاعل بمفعولش است.

و قطب: واو حرف عطف است و غیر از این فقره در سایر فقرات حرف عطف
 موجود نیست. نقطه اتکاء پای پرگار را در موقع رسم دایره قطب نامند.

و نیز میله آهنی را که متصل بسنگ زیرین آسیا بوده و سنگ روپی را
 میچرخاند قطب گویند. و فلك دو قطب دارد یکی تحت الارض که دیده نمی شود
 (قطب جنوب) و دیگری فوق الارض که دیده میشود (قطب شمال) مناره جدی قطب
 شمالی است بدان جهت بیکی از رجال غیب که تصرف عالم باذن الله تعالی به او متعلق
 است (مدار دایره عالم است) قطب گویند سلاطین اسلام را نیز بطریق تشبیه قطب
 اطلاق کنند زیرا انتظام امور اناام برأی و تدبیر و تصرف ایشان مفوض است.
 و اضافه آن بدایره لامیه و به زمان بیانست.

قائم مقام: اضافه قائم مقام از نوع اضافه اسم فاعل به اسم مکان و بسلیمان
 لامیه است و چون پایتخت حضرت سلیمان شیراز بوده بدانجهت مقام را بدان اضافه
 کرده چنانکه انشاء الله تعالی در محل خود بتفصیل خواهد آمد.

ناصر اهل ایمان: اضافه ها از نوع اضافه اسم فاعل بمفعولش و لامیه است.
 شاهنشاه: در اصل شاه شاهان بوده (ملك الملوك) که مضاف الیه را تقدیم کرده
 شاهان شاه گفتند سپس الف متوسط را حذف کرده شاهنشاه گویند.
 گاهی الف اخیر را نیز حذف کرده شاهنشاه و گاهی نیز الف اول و ثانی را
 حذف کرده شهنشاه گفته اند. و گاه تمام الفها را حذف نموده شهنشه گویند. فاحفظ
 و اضافه شاهنشاه به معظم بیانست.

اتابك: بمعنی لله و جمله الملوك است.

اتابکان پادشاهانی را گویند که جد اعدای شان اقسنقر است که از پندگان
 جلال الدین ملکشاه بن آلبارسلان سلجوقی بوده است.

جلال الدین مذکور آقسنقر را به پسر خود محمد لله و جمله الملوك کرد و چون
 جلال الدین وفات یافت و سلطان محمد مذکور بتخت سلطنت جلوس کرد به آقسنقر

«قائم مقام اسم مرکبست بحذف کسره اضافه.

مذکور نواحی شام یعنی دمشق و حلب و بالجمله دیار عرب را بطریق خانی داد و به پسر زنگی نامش نیز دیار بکروربیمه و آذربایجان را مثل پدرش بعنوان خانی سپرد و دیری نکشید که سلطان محمد وفات یافت و وارثی که بتخت سلطنت جلوس کند از او بجا نماند پس آقستقر و زنگی بن آقستقر خروج کرده‌ند و بهرچا که روی آوردند مثل تیمور و شاه اسماعیل باذن الله تعالی فتح میسر شد و بمحض اینکه آقستقر وفات یافت زنگی در امور سلطنت مستقل شد و بسیار پادشاهی کرد زنگی دوپسر داشت بنام سعد و زکریا. سعد را بشیراز و زکریا را به خلخال منصوب کرد. پس از زنگی سعد پادشاه شد زیرا پسر بزرگ او بود و زکریا در خلخال باقیمانده و ظهیر فاریابی را نزد خود خواند و مداح خویش کرد (چنانچه از دیوانش معلوم است) پس هلاکو ظهور و خروج کرد و سعد در مقابل لشکر زیاد او تحمل نکرده به لار و هرمز فرار نمود بعد از رفتن هلاکو باز سعد بجای خود برگشت اما طولی نکشید که ابوبکر بن سعد پادشاه شد و کمال اصفهانی را به نزد خود پذیرفت و تربیت کرد چنانکه کمال این قصیده را در مدح او فرموده نظم:

قطب گردون ظفر شاهشه سنغر نسب وارث تخت سلیمان خسرو جمشید فر
شاه ابوبکر بن سعدان کز دم جانبخش او زنده شد در دامن آخر زمان عدل عمر
خسروان را حلقه حکم توگشته گوشوار شاه سنغر شاه را دیدار تو کحل بصر

قزلارسلان نیز از اتابکانست. از این تقریر معلوم شد که بعد از زنگی پسرش سعد و پس از او مظفرالدین ابوبکر که مرید شیخ بوده و گلستان بنام او تألیف و تصنیف یافته جلوس کرد.

مظفرالدین: لقب او.

ابوبکر: کنیت او.

بن سعد: پسر سعد.

بن زنگی: پسر زنگی.

ابوبکر تبرکاً اسم پدرش را بر پسر گذاشته است چنانکه سلطان سلیمان مرحوم هم اسم پدرش را یکی از پسرانش نهاده که سلطان مراد دام سلطنته پسر اوست.

ظل: بمعنی سایه و اضافه آن بلفظ الله لامیه و مجازاً بمعنی سایه خداست. از حضرت محمد علیه الصلوة والسلام روایت شده است که «السلطان ظل الله فی الارض یاوی علیه کل مظلوم» (پادشاه سایه خداست در زمین و هر مظلومی باو پناه می برد).

حاصل: همچنانکه همه از گرمی آفتاب بسایه پناه میبرند، مظلومین نیز از شر ظالمان بپادشاهان پناهنده میشوند.

فی ارضه: ارض بمعنی زمین و ضمیر راجع بخداست.

رب: متاداء. حرف ندا مقدر است (یارب) در اصل ربی بوده بکسر اکتفا نموده

یاء را حذف کرده اند.

ارض: فعل امر مذکر مخاطب (یارب راضی باش) ناقص واوی از بسبب علم

یعلم مصدرش رضا و رضوان است.

هنه: ضمیر راجع با بوبکر و چار و مجرور متعلق به صیغه امر است.

وارضه: واو حرف عطف «وارض» بفتح همزه و کسر ضاد فعل امر مفرد مذکر مخاطب از باب افعال یاء یجهت علامت جزم ساقط شده است (اصلش ارضی یرضی بوده) و «هاء» ضمیر متصل منصوب راجع به ابوبکر است.

معلوم شود که در اسجاع آخر هر دو فقره ساکن خوانده می شود چنانکه در اینجا هر دو ضمیر ساکن بوده و دولفظ ارضه تجنیس تام واقمشده است زیرا ضمائر کلمات علیحده هستند. جمله اول اخباریه و جمله دوم انشائییه است.

عین: در اینجا بمعنی چشم و «عنایت» بمعنی عون و اضافه ان بیانی و مفعول غیر صریح فعل «کرده است» و نظر مفعول صریح انست.

نظر کرده: نظر مفعول صریح و «کرده» قسمی از ماضی است.

تحسین بلیغ: تحسین مصدر از باب تفعیل در لغت بمعنی زیبا گرداندن اما در این قبیل موارد بمعنی احسنت و آفرین است و «بلیغ» بمعنی مبالغه (زیاده) و اضافه بیانیست.

فرموده: قسمی از ماضی است. اسم مفعول نیست. رد لامعی

وارادت: واو حرف عطف و «ارادت» مصدر از باب افعال اصلش ارواد بوده واو حرف عله متحرك سا قبل حرف صحیح ساکن نقل حرکت بر ماقبل نموده و واو متحرك فی الاصل ماقبل مفتوح را قلب بالف کردیم و دو الف در یکجا جمع شد یکی را حذف کرده بجایش «تا» گذاشتیم و ارادت شد و اگر الف اول را حذف کنیم برون افاله و اگر الف دوم را حذف کنیم برون افعله (یکسر الف و فتح فا و سکون عین) میشود فتأمل.

واضافه آن به «صادق» اضافه بیانیست (صدق ارادت) و اشاره به حسن ارادت و نشاندادن تسلیم و رضای صادق بخود پادشاه است. حاصل اینکه پادشاه مرید شیخ سعدی بوده.

نموده: قسمی از ماضی است. اسم مفعول نیست. «رد لامعی»

لاجرم: لفظ «جرم» همیشه با «لا» مستعملست مانند لاید و لامعالمه بفتح میم (بالضروری).

کافه انام: کافه یا تشدید فاء بمعنی جمیع و اضافه ان به «انام» لامیه است.

از خواص: «از» در اینجا بمعنی «من» تبیین و خواص جمع خاص است.

عوام: جمع عام و هر دو مضاعف از باب نصر ینصرو خواص و عوام بمعنی شریف و ضعیف خلق است.

به محبت او: باء حرف صله، «محبت» بفتح میم معروف و اضافه آن به «او»

اضافه مصدر بمفعولش و ضمیر «او» راجع به سعدیست.

گرائیده: یکسر کاف عجمی قسمی از ماضی است بمعنی میل کرد. اسم مفعول

نیست. «رد لامعی»

که: حرف تعلیل.

الناس: مبتدا لفظاً مرفوع (اولاد آدم).

علی: حرف جر متعلق بلفظ مقدر کائون.

دین ملوک: دین در اینجا بمعنی خوی و عادت و اضافه آن به «ملوک» لامیه و اضافه ملوک به ضمیر کذالك. و «ملوک» جمع ملك است بمعنی پادشاهان.

کسی که جمع ملك بمعنی بیگانه‌یگان گفته عجیب فرموده «رد لامعی».

محصول ترکیب: اوصاف و احوال مذکور سعدی را یکمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد بلکه پادشاه جهان و قطب دایره زمان و جانشین حضرت سلیمان و ناصر اهل ایمان و اسلام، اتابك اعظم، شاهنشاه معظم مظفرالدین ابویکرین سعدین رنگی و سایه خدا در زمین، یارب تو از او راضی باش و او را نیز راضی گردان. حاصل: خداوند جهان که موصوف به اوصاف و ملقب بالقاب مذکورست بچشم عنایت پسعدی نظر کرده و بطریق مبالفه آفرین و تحسین فرموده و حسن اعتقاد و صدق ارادت نشان داده است پس شکی نیست که جمیع آنام از خواص و عوام بمحبت سعدی میل کرده‌اند زیرا مردم بخوی و عادت پادشاهانند یعنی تابع خلق و عادت سلاطین هستند. حاصل: خلق از خوی پادشاهان تقلید میکنند و چون پادشاه زمان پسعدی خیلی طالب و راغب بوده خلق جهان نیز بتقلید از او پسعدی بیشتر طالب و راغبند.

رباعی

زانگه که ترا بر من مسکین نظرست

آثارم از آفتاب مشهورترست

رباعی: نظمی است مرکب از چهار مصراع که مطلع آن باقافیه مصرع چهارم متفق بوده و از بحر هزج اخرب باشد پس کسانی که مطلقاً نظم و قطعه گفته‌اند از وزن رباعی آگاه نبوده‌اند. «ردابن سیدعلی و لامعی و کافی»

زانگه: زاء مفرده حرف ابتدا بمعنی مند و «آن» اسم اشاره و «گه» مخفف گاه بمعنی وقت است.

که: حرف بیان.

ترا: مخفف تورا (ضمیر مرفوع منفصل) و «را» ادات تخصیص بمعنی لام جار.

پر: حرف صله است بمعنی باء مفرده.

من: بمعنی «انا» و اضافه آن به «مسکین» بیانیست و مسکین در این قبیل موارد بمعنی درویش و فقیرست.

کسی که لفظ «من» را یکسر نون از ضرورت وزن دانسته از احوال اضافات آگاه نبوده است. «ردابن سیدعلی و سروری»

نظرست: نظر معروف وسین و تا ادات خبر.

آثارم: آثار جمع اثر بمعنی نشان و علامت و «میم» ضمیر متکلم وحده است. از: همزه بجهت وصل ساقط شده.

آفتاب: یالف مدوده و سکون فاء بمعنی خورشید و همزه آفتاب نیز بعلت وصل ساقط می‌شود.

مشهورترست: مشهور معروف و «تر» ادات تفضیل و سین و تاء معروف.
 محصول بیت: از آن زمان که نظر والتفات تو بر من مسکین واقعست یعنی از
 حسن نظر تو ببعد آثار من (تالیفات و تصنیفات نظم و نثرم) از آفتاب مشهورترست
 (در تمام دنیا شهرت یافته).

گر خود همه عیبها بدین بنده دوست

هر عیب که سلطان به پسندد هنرست

گر: در اصل «گرچه» بوده بضرورت وزن تخفیف یافته.
 خود: بضم روم لفظ مستعملیست در قافیه بد و دد (بضم) و در اینجا ادات
 تأکیدست.

همه: بمعنی جمیع و قاطبه.

عیبها: جمع عیب و چون غیر ذوی العقولست باها جمع بسته شده.
 بدین: باء حرف ظرف بمعنی «فی» و دال بدل از همزه و در اصل «به این»
 بوده و «این» اسم اشاره به «بنده» است.

دوست: لفظ «در» معنای ظرفیتی را که با ممتضمّن است تأکید میکند و سین
 و تا باز معهود و مصراع ثانی به تقدیر لیکن مستدرک از مصراع اولست.
 هر: بمعنی کل افرادی و در اینجا مبتداست (کل عیب).

که: حرف رابط صفت.

سلطان: مبتدا.

به پسندد: باء افاده تأکید میکند این باء را ظرفاء عجم مکسور و دیگران
 مضموم خوانند و «پسندد» با باء مفتوح عجمی فعل مضارع مقرر غائب و جمله
 فعلیه خبر سلطانتست و جمله اسمیه صفت هر عیب.

هنر: نقیض عیب و خبر «هر عیب» است.

محصول بیت: اگر چه جمیع عیوب در این بنده حاصل و موجود است (از سر
 تا پا معیوبم) لیکن هر عیب که پادشاه به پسندد آن عیب هنرست.

حاصل: من که مقبول و مرغوب پادشاهم عیبم در نظرش هنر است زیرا معب
 از محبوب جز از هنر چیزی نمی بیند، بیت:

گر هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند بجز ان یک هنر

قطعه:

گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم

گلی: گل بکسر کاف عجمی در لغت بمعنی گل ولای و اما در اینجا مراد
 همانست که در روم کل (باکاف عربی) گویند در استامبول هم «کفه* کلی» گفته
 میفروشتند، ظاهر اینست که محرف از کاف عجمی است ویاء حرف وحدتست.

* گل کفه گلی بوده است که با فورچه و مسواک و غیره جهت شستن موی سر بر
 میمالیدند

خوشبوی: وصف ترکیبی و «گل» مبتدا و «خوشبوی» باواو رسمی صفت است.

درحمام: «در» حرف ظرف و «حمام» مشهور و میم باید ساکن خوانده شود تا از آن اضافه مفهوم نگردد.

روزی: یاء حرف وحدت و «حمام» نیز از روی قیاس لازم بود بایاء نوشته شود اما بجهت ضرورت وزن تقدیر شد. فتأمل.

رسیده: فعل ماضی مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به گل و جمله فعلیه خبر مبتداست.

از دست: متعلق به فعل «رسیده» و اضافه آن به «محبوب» لامیه است.

محبوبی: یاء حرف وحدت.

بدستم: یاء حرف صله متعلق به «رسیده».

محصل بیت: روزی در حمامی یک پارچه گل خوشبوی از دست محبوبی بدستم رسید (دوستی در حمامی مقداری گل بدستم داد). معلوم شود که در روم گل را مردان زلفدار بزلقهایشان مالیده و سرهایشان را با آن شستشو میدهند و ذکور امجام نیز محاسن و بدن خود را با آن میشویند چنانکه بعضی از اعراب بدنشان را باحنا میشویند.

بدو گفتم که مسکی یاعبیری که از بوی دلاویز تو مستم

بدو: یاء حرف صله و دال بدل از همزه، و «او» ضمیر غائب راجع به گل و متعلق بفعل گفتم است.

که: حرف رابط مقول قول است.

مسکی: مسك بكسر میم و مكون سین مهمله لفظ عربی و بضم میم و سکون شین معجمه لفظ عجمی است و در اینجا خواندش پهر دو وجه جایزست و اینقبیل یاء را حرف خطاب گفته‌اند اما بهترست که ضمیر باشد نه حرف.

«یا» در این قبیل موارد حرف عطف بمعنی «ام» عربی که مثل واو در مقام تردید مستعمل است.

عبیری: عبیر معروف و یاء ضمیر خطاب و تردید بطریق اخبار و انشاء جایزست.

که: حرف تعلیل.

بوی دلاویز: توصیف ترکیبی است مترکب از صفت و موصوف و اما «دلاویز» وصف ترکیبی است از آویزیدن از آویختن نیست (ردابن سیدعلی و سروری) و اضافه آن به «تو» لامیه است.

بحسب لغت «دلاویز» بمعنی دل‌آویزنده اما در استعمال تعبیر از علاقه خاطر و مایل و مفتون بودن است.

مستم: بضرورت وزن و قافیه «مستم» گفته والا بحسبالمقام مست شدم است.

محصل بیت: بطریق تردید به آن گل خوشبوی گفتم تو مشکی یاعبیر (البته